

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۱

استاد حسین نوروزی

(۱۱ مهر ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

در عالم دنیا و قبل از قیامت و مرحله شفاعت، کسی وارد بهشت می‌شود که همه حقایق موجود در باطن جان خود را که همان حقایق فطری است و خداوند در ضمیر ناخودآگاه روح و فطرت او قرار داده است بیرون کشیده و به ضمیر ناخودآگاه روان خود منتقل کرده باشد یعنی فعلیت پیدا کرده باشد. به جایی رسیده باشد که فقط با عقل خود فهمیده باشد که چنین عقایدی وجود دارد، فطرت و خدایی دارد؛ خودشناسی فقط در مرحله عقل و علم نباشد بلکه این علم باید به تمام قوا، اعضا و جوارح او منتقل شود و به تعبیر صحیح‌تر و دقیق‌تر، تمام قوا، اعضاء و جوارح او از آن برنامه ناخودآگاه تبعیت کنند. فرماندهی که در وجود همه ما هست و هر انسانی مطابق برنامه ای که در آن ریخته می‌شود عمل می‌کند و به طور ناخودآگاه آن مرکز، فرماندهی همه قوای چه ظاهری و چه باطنی ما را برعهده دارد.

اگر در حال حاضر می‌توانید به زبان فارسی تکلم کنید، براساس آگاهی، فکر و تصمیم نیست که لغتی را انتخاب کنی و براساس انتخاب عمل کنید و سخن بگویید بلکه خیلی راحت، بدون زحمت و فکر کردن است. وقتی کسی با شما به زبان مادری صحبت می‌کند، بدون زحمت و فکر کردن به الفاظ است و ذهن شما مستقیماً به معنا منتقل می‌شود. به محض این‌که لفظ به گوش شما می‌رسد، معنای آن لفظ در ذهن شما حاضر می‌شود. این وضعیت نیز باید نسبت به علم خودشناسی حاصل شود. شما در علم خودشناسی فهمیدید که دنیا و غیر خدا ارزش ندارد و هدف نیست؛ کمال دنیا ربطی به شما و کمال شما ندارد، یعنی مساوی با کمال شما نیست. گاهی در دنیا نعمتی در اختیار شماست، اما شما در نعمت، فشار و مصیبت هستی؛ گاهی هم نعمات دنیا در اختیار شما نیست اما در آسایش و راحتی هستید و هیچ غم، غصه و نگرانی ندارید. چه بسیار افراد ثروتمندی که در فشار روحی و روانی هستند و چه بسیار افراد فقیری که در آرامش ایمانی، الهی و بهشتی هستند. اگر حساب خود را از حساب دنیا جدا کردی، این مرحله فکر، نظر، عقل و علم است؛ تا این‌جا خوب است.

«دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ»

ای هیچ ز بهر هیچ بر خویش مپیچ»

اما می‌بینی که باز هم غصه شما را می‌خورد. شما می‌خواهی غصه نخوری، اما در اختیار شما نیست و غصه، شما را می‌خورد. چه کنیم که غصه، ما را نخورد؟ این به مرکز فرماندهی مربوط می‌شود. وقتی می‌خواهی زبان جدیدی را یاد بگیری باید دائم فکر کنی، تطبیق بدهی و مرتب معناها و مصداق‌ها را در ذهن خود بیاوری. اگر یک مدت تمرین و تکرار کنی و دائم متذکر باشی، این زبان و لغت‌ها برای شما ملکه می‌شود. این تعبیر علمی است که حکایت از معنای ایمان دارد. بیان کردیم در ضمیر ناخودآگاه روان ما، مرکز فرماندهی قوای ظاهر و باطن است. یعنی قلب و مغز شما هم از آن مرکز تبعیت می‌کند، به تمام غدد موجود بدن شما فرمان می‌دهد که چه موقع ترشح داشته باشد. شما می‌توانی از آن مرکز تمام قوا را فرماندهی کنی.

حال اگر این مرکز را درست برنامه‌ریزی کنی، یعنی یک فرمانده آگاه، دانا و فهمیده را در آن جای‌گذاری کنی، آن فرمانده می‌تواند درست فرماندهی کند. وقتی سخن از غذای ترش می‌شود، بزاق دهان همه شما به‌طور غیراختیاری ترشح می‌شود. این فرماندهی از کجا صورت می‌گیرد؟ مرکزی در بدن شما وجود دارد که همان ضمیر ناخودآگاه روان است، این دستور از آنجا صادر شده است؛ این خاطره در آنجا حفظ و ضبط شده و به برنامه شده تبدیل است. این خیلی مهم است. تفاوت میان این دو مسأله، مهم است. گاهی فقط چیزی را حفظ می‌کنی، اما گاهی به برنامه تبدیل می‌شود که در ناخودآگاه فرماندهی می‌شود. گاهی حفظ می‌کنی و به مرکز فرماندهی می‌فرستی و آنرا برنامه‌ریزی می‌کنی که ناخودآگاه آنرا مدیریت و فرماندهی کند. تا می‌گویند: «قرقورت!» بزاق ترشح می‌شود. به کسانی که به قند خون مبتلا بودند در حالت خواب هیپنوتیکی و با برنامه ریزی کردن ضمیر ناخودآگاه آن‌ها، القائاتی به آن‌ها کردند و قبل و بعد از این کار از آن‌ها آزمایش قند گرفتند. دیدند که قندشان پایین آمده است؛ فرماندهی حسی و قوای درونی و باطنی انسان را آن مرکز برعهده دارد.

کافی است که راه نفوذ به آن مرکز را پیدا کنید و با مکانیزم عملکرد آن آشنا شوید و بدانید چگونه یک برنامه اصلاح می‌شود و برنامه‌های نادرستی را که در آن وارد شده است خارج کرده و برنامه‌های درست و صحیح را به آن وارد کنید. اگر حقایق دینی و معارف خودشناسی مانند: دنیا ارزش ندارد؛ عظم الخالق فی انفسهم و... در جان ما نفوذ بکند یعنی در مرکز فرماندهی ناخودآگاه روان وارد شود در نتیجه انسان می‌تواند به‌طور ناخودآگاه عملکرد صحیح خود را انجام بدهد. وقتی می‌خواهی بخوابی ترشحاتی در بدن شما به‌وجود می‌آید که بدن شما را لخت کرده و آماده خوابیدن می‌کند؛ پلک شما را سنگین می‌کند. اما الان که در این‌جا نشسته‌اید پلک‌تان سنگین نیست اما وقتی سر خود را روی بالش می‌گذارید، پلک شما سنگین شده و باز کردن آن سخت می‌شود.

وقتی شما به مرکزی که فرماندهی می‌کند فرمان می‌دهی که: «من الان تصمیم گرفتم که بخواهم» آن مرکز شروع می‌کند به فرماندهی کردن و به مغز دستور می‌دهد ترشحاتی را انجام بدهد که حالت رخوت و سستی در وجود شما ایجاد شود. کسانی که می‌خواهند ساعت خاصی بیدار شوند، می‌توانند این موضوع را از آن مرکز، فرماندهی کنند. قدیمی‌ها می‌گفتند: «به بالشت خود بسپار که فلان ساعت مرا بیدار کن!» کسانی که مرکز درونشان از فعالیت صحیح، دقیق، درست و نرمالی برخوردار است و توانایی برقراری ارتباط با مرکز فرماندهی‌شان را دارند، راحت می‌توانند از این مسأله استفاده کنند. به محض این‌که می‌گویند: «من را ساعت پنج صبح بیدار کن!» بیدار می‌شود.

ممکن است تمرکز بعضی از افراد کم باشد و نتوانند با آن مرکز ارتباط برقرار کنند و برنامه‌هایی را که می‌خواهند به آن بدهند تا آن‌ها را فرماندهی کند؛ این افراد باید تمرین تمرکز کنند. کاری کنند که نسبت به تمام اعضاء و جوارح خودشان، تمرکز پیدا کنند که اگر تصمیم گرفتند کاری انجام بدهند، اعضاء، جوارح و قوایشان در کنترل باشد. بسیاری از افراد نسبت به قوای خود کنترل ندارند؛ اصلاً تمرین نکرده‌اند، همین‌طوری بزرگ شده‌اند؛ کسی هم به آنها توجه و آموزش نداده است. اگر الان از شما بپرسند: «آیا دست شما در کنترل تان است؟» می‌گویید: «در کنترلم است! هر وقت بخواهم می‌توانم آن را بالا یا پایین ببرم.» اما اگر بپرسند: «دست خود را بی‌حس کن که درد را احساس نکند» نمی‌شود! دست شما در اختیار شما نیست. دست شما در مقابل درد، رفلکس طبیعی خود را نشان می‌دهد، در حالی که این موضوع در اختیار برخی از افراد است.

من شخصی را دیدم که دستش با سیگار روشن نمی‌سوخت!! چه برسد به این‌که احساس درد کند! اما وقتی دست خود را روی دست من گذاشت، دستم از داغی دستش، سوخت! اما دست او حتی جای سوختگی هم نداشت. به این مکانیزم آشنا بود و توانسته بود به این مرکز برود و به آن برنامه بدهد؛ خیلی سریع این کار را انجام می‌داد. بعضی از افراد خیلی طول می‌کشد که بتوانند این کار را انجام بدهند، اما برخی آنقدر این کار را انجام داده‌اند که سریع می‌توانند آن را انجام بدهند. در بسیاری از موارد دیگر نیز همین‌گونه است؛ مثلاً یک فوتبالیست چنان کنترل پای خود را دارد که وقتی توپ به پایش می‌رسد، انگار به پایش چسبیده است؛ با آن حرکات عجیب و غریب انجام می‌دهد. آکروبات‌بازها که کارهای خارق العاده انجام می‌دهند و برای ما غیر قابل‌باور است. چگونه این اتفاق می‌افتد؟ از قدیم گفته‌اند: «کار نیکو کردن از پر کردن است.» به خاطر تمرین کردن و ریاضت کشیدن است. چه موقع ما به جایی می‌رسیم که بی‌ارزشی دنیا به گونه‌ای شود که از نظر ما بیفتد و در تمام حالات، دنیا برای ما بی‌ارزش شود؟ وقتی یاد دنیا و نعمات دنیا می‌افتیم اما ته دلمان هم نخواهد و به‌طور کلی برایمان بی‌ارزش شود.

نجاستی که از انسان دفع می‌شود، چقدر بی‌ارزش است بلکه بسیار ضدارزش و بد است. چقدر از آن متنفر هستی؟! حالا اگر دنیا این‌گونه باشد «الدنيا جيفة» دنیا مردار با بوی گند است که منبع و منشأ فساد و آلودگی است. اگر کسی این معنا را باور کند، فریب دنیا را نمی‌خورد؛ با از دست دادن نعمات دنیا غصه‌دار و با به‌دست آوردن نعمتی ذوق زده نمی‌شود؛ اصلاً برای این شخص، فرقی نمی‌کند. از حرف تا عمل خیلی فاصله است. وقتی راجع به این موضوعات فکر می‌کنیم، خیلی واضح است که دنیا ارزش ندارد، تا این‌که موقع عمل می‌رسد و نعمات دنیا را یکی یکی از ما می‌گیرند؛

«و من نعمره نكسه في الخلق»

هر چه سن بالا می‌رود، نعمت‌ها یکی یکی از انسان گرفته می‌شود و توانایی‌ها کاسته می‌شود، آن موقع معلوم می‌شود که چقدر وابستگی داشته‌ای. از حالا که توانایی‌های زیادی داری، از این توانایی‌ها در جهت زهد بهره ببرید، به دنیا بی‌رغبت باشید و از آن قطع دل‌بستگی کنید. از مکانیزمی که در وجود ما قرار دارد استفاده کنید و سعی کنید با آن ارتباط گرفته و آن را درست برنامه‌ریزی کنید که وقتی شدائد و گرفتاری‌ها هجوم می‌آورد و حمله‌ور می‌شود؛ بتوانی با یک نعمت دیگر سر خود را گرم کنی، مثل دستورات روان‌شناسان که می‌گویند: «اگر نعمتی از تو گرفته شد، ببین نعمت‌های دیگری داری.»

شخصی کفش نداشت؛ خیلی ناراحت بود. رفت مسجد تا دعا کند. شخص دیگری را دید که پا ندارد. همان‌جا خدا را شکر کرد که حداقل پا دارد! دعایش یادش رفت. به این «روش روان‌شناسی» می‌گویند که خوب است و باید به کار گرفته شود. تا وقتی که به آن‌جا نرسیدیم که ضمیر ناخودآگاه روان ما از حقایق، معارف الهی، ایمان و خودشناسی پر شود، باید از تمام امکانات و مکانیسم‌های دیگر که در دسترس است، به شرط حلال و مجاز بودن، استفاده کنیم. اگر نعمتی از تو گرفته شد، روی آن تمرکز نکن؛ دائم فکر نکن که این نعمت را نداری و باید چه کار کنی!! سراغ نعماتی که داری برو و راجع به آن‌ها فکر کن. چنین دستورالعمل‌های روان‌شناسانه هم در اسلام وجود دارد، برای این‌که مراحل زندگی را طی کرده، رشد کنیم و بزرگتر شویم و بتوانیم در مقابل شدائد و گرفتاری‌های بزرگتر آماده باشیم.

یک راننده باید چندین مرحله را طی کند تا راننده شود. اول این‌که نگاه کند که دیگران چگونه رانندگی می‌کنند و با رانندگی آشنا شود؛ مرحله دیگر این است که خود پشت فرمان بنشیند و امتحان و عمل کند. مرحله بعد این است که قوانین رانندگی با ماشین در ضمیر ناخودآگاه روان او نفوذ کند و در زمان رانندگی فکر نکند که دنده و ترمز کجاست!! یعنی این‌گونه نباشد که از خود بپرسد و با فکر کردن جواب بدهد چون این کار زمان می‌برد و ممکن است چند نفر را هم زیر بگیرد! یک راننده خوب، راننده‌ای است که بی‌فکر عمل می‌کند. این هم برای خودحرفی است. عرفایی که می‌گویند: «عقل با عشق سازگاری ندارد و اگر به عشق و ایمان رسیدی، عقل را باید کنار بگذاری!» اگر بخواهی این حرف را باز کنی، حقیقت

همین است. چطور می‌گوییم: «راننده خوب راننده‌ای است که بدون فکر رانندگی می‌کند؟! حتی اگر فکر او مشغول چیز دیگری باشد! حتی اگر موقع رانندگی به خودشناسی گوش کند مشکلی هم پیش نمی‌آید. آیا این شخص دارد با فکر رانندگی می‌کند؟! مگر مرکز فرماندهی بدن ما فکر نیست؟ فکر او که مشغول است؛ حواس او جای دیگر است، حتی دارد با شخص دیگری بحث علمی می‌کند اما رانندگی هم می‌کند. معلوم می‌شود که ما مرکز فرماندهی دیگری غیر از فکر داریم که بدون فکر کردن عمل می‌کند.

گاهی فکر شما راننده است و گاهی چشم، دست و پای شما راننده شده است و هر کدام از آن‌ها هر کاری که لازم است به موقع انجام می‌دهند. به این «ایمان» می‌گوئیم. اگر شما به جایی رسیدید که تمام وجود شما را حق، خدا و ارزش و بزرگی خدا پر کرد؛ «عظم الخالق فی أنفسهم»، خدا در جان آن‌ها بزرگ جلوه کرده است؛ «فَصَغُرَ مَا دُونَهُ أَعْيُنُهُمْ»، در نتیجه غیر خدا از چشم آن‌ها افتاده است. شما دیگر فکر نمی‌کنید که چه کاری درست و چه کاری غلط است؛ بلکه اول عمل می‌کنی بعد وقتی که دیگران پرسیدند: «چرا این کار را انجام دادید؟» فکر می‌کنید که دلیل، حکمت و فلسفه‌اش چه بوده است و آن‌را بیان می‌کنید. البته اگر توانایی علمی داشته باشید.

اگر توانایی علمی نداشته باشی، قدرت بیان و انتقال هم نداری. توانایی علمی یعنی کار طلبگی و علمی در مقام استدلال و انتقال علم کرده باشی. وگرنه فقط می‌توانی بگویی: «می‌دانم که کارم درست است!» اما نمی‌توانی دلیلش را بیان کنی. ممکن است اهل علم ظاهری بیایند و از عملکرد شما ایرادهای بسیاری بگیرند، اما شما می‌گویید: «من براساس مرکزی عمل می‌کنم که در وجودم فرماندهی دارد که آن مرکز جز حق و خدا هیچ چیز دیگری درون آن نیست.» این جایگاه بالایی است و رسیدن به این جایگاه مهم است. هر چه ناحق و باطل است از این مرکز بیرون ریختیم و آن مرکز را کاملاً پالایش کردیم. معصومین این‌گونه هستند: «و الحق معکم و منکم و فیکم والیکم و أنتم أهله و معدنه» حق با شما؛ از شما و به سوی شماست؛ شما معدن و اهل حق هستید. «الحق مع علی و علی مع الحق» از هم جدا نیستند! کسی که با حق است، حق از او جدا نیست. خداوند می‌فرماید: «كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ» گوش این فرد می‌شوم که با آن می‌شنود؛ «و بصره الذی یبصرُ بها» و چشمی که با آن می‌بینید؛ «و یده الذی یبیطشُ» و دستی که آن‌را حرکت می‌دهد. یعنی حرکت دستش هم خدایی می‌شود. هر حرکت، سکون، سکوت و سخن گفتن او، حق می‌شود.

چگونه این اتفاق می‌افتد؟ وقتی مرکز فرماندهی خود را فقط از حق پر کرده باشد. تمام برنامه‌ها، درست و حق است، بنابراین آن شخص، حجت خدا می‌شود. یعنی تمام اعمال، رفتار، حرکات و سکناش، دلیل، برهان، قابل استناد، استدلال و حجت می‌شود و می‌توان به آن تمسک کنی که این کار درست و خوب است؛ چون او این کار را کرد و دیگر لازم نیست از او دلیل بپرسی که چرا این کار را کردی.

یک انسان می‌تواند به مقامی برسد که حجت بشود. حجت یعنی سند و دلیل. همه وجود او سند شده است و جز حق هیچ چیز دیگری در وجود او نیست. اول کار درست را انجام می‌دهد، بعد اگر از او بپرسی: «چرا این‌کار را کردی؟» خود او هم چه بسا در مرحله خودآگاه حاضر الذهن نباشد که چرا این کار را انجام داده است! می‌شود که این‌گونه باشد. می‌گوئیم: «خدا او را حرکت داد و به این کار الهام کرد.» این الهام از کجا آمده است؟ چون در وجود او جز خدا نبود.

البته افراد غیر معصوم نمی‌توانند به این مرکز فرماندهی زیاد اعتماد کنند، که ابتدا کار را انجام دهند بعد فکر کنند که چه کار کرده‌اند. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «فَكَّرْ ثُمَّ تَكَلَّمْ». اول فکر کن؛ بعد حرف بزن. اما معصومین (ع) اول حرف می‌زنند بعد فکر می‌کنند چون قبلاً فکرهای خودشان را کرده‌اند. این‌که عرفا می‌گویند: «وقتی عشق می‌آید عقل می‌رود» این‌گونه نیست که عقل می‌رود بلکه معنای واقعی‌اش این است که عشق و ایمان که آمد از عقل بی‌نیاز می‌شویم. آیا راننده خوب راننده‌ای است که بی‌فکر رانندگی می‌کند؟ این تعبیر «مسامحی» است. بی‌نیاز از فکر رانندگی می‌کند اما بی‌فکر نیست. در این بحث‌ها الفاظ خیلی مهم است و ما را به اشتباه می‌اندازند. عده‌ای به اسم عشق و ایمان، از عقل فاصله می‌گیرند؛ این مسأله خطرناک است؛ این افراد از مسیر و مقصد دور می‌شوند.

عقل، چراغ راه است. کسی که چراغ راه ندارد معلوم نیست دارد به کدام سمت می‌رود. به چه کسی عشق می‌ورزد؟ به چه کسی ایمان پیدا کرده است؟ چه کسی در ضمیر ناخودآگاه روان او نشسته است و فرماندهی می‌کند؟ خدا یا شیطان است؟ عاشق بودن خوب است اما عاشق خدا و حق بودن خوب است؛ نه شیطان. ایمان به الله خوب است؛ نه جبت و طاغوت. «الذین يؤمنون بالحب و الطاغوت» در هر دو می‌تواند ایمان باشد. هم شیطان می‌تواند در مرکز فرماندهی وجود شما وارد شود و در آن‌جا بنشیند و وجود تو را فرماندهی کند هر چند شما حسن انتخاب داشته باشی؛ این را نخواسته باشی و راضی نباشی؛ چرا که در اختیار شما نیست. چون از عقل، علم، خودشناسی و کلاس و سؤال کردن فاصله گرفته‌ای. گفتی: «کلاس، درس، بحث و سؤال چیست؟! اصلاً احتیاجی به این‌ها نیست. خدا بزرگ است. خدا کریم است.» در نتیجه شیطان در مرکز فرماندهی وجود شما می‌نشیند. از نفس این شخص به «نفس اماره» تعبیر می‌کنیم که امر کننده است و امیر آن، شیطان است که در ضمیر ناخودآگاه و مرکز فرماندهی او نشسته است.

آیا مرکز فرماندهی، فکر و عقل ما است؟! نه! همیشه عقل ما نیست. عقل مرکز خودآگاه فرماندهی است، اما یک مرکز ناخودآگاه فرماندهی دیگری در وجودمان هم داریم که شیطان در آن‌جا می‌نشیند. شما که آدم خوبی هستی و نمی‌خواهی از شیطان تبعیت کنی، شیطان در مرحله عقل و خودآگاه کاری نمی‌کند که خطا و اشتباه کنی، چون شما حسن انتخاب داری و وقتی فهمیدی کاری غلط و اشتباه است،

با اختیار خود آن کار را انجام نمی‌دهی. بلکه شیطان در ضمیر ناخودآگاه تو می‌نشیند، همان جایی که وقتی بیدار هستی کارهای خلاف را انجام نمی‌دهی. ضمیر ناخودآگاه تو پر از برنامه است؛ در آن جا دست شیطان باز است و خود را به راحتی نشان می‌دهد و شما آن کار خلاف را در خواب انجام می‌دهی. آن کار خلاف را در بیداری انجام نمی‌دهی اما چون برنامه‌ای که این کار را زشت می‌دانی در ضمیر ناخودآگاه تو وارد نشده است، آن مرکز در خواب شروع به کار می‌کند و خیلی راحت آن کار زشت را انجام می‌دهی.

کسانی که وقتی در خواب به کار زشت می‌رسند، کمی دست و پایشان می‌لرزد، امیدوار باشند که حرکت، نفوذ و اصلاح ضمیر ناخودآگاه روانشان را شروع کرده‌اند، ادامه بدهند چرا که مسیرشان را درست انتخاب کرده‌اند. انسان بدون عقل و علم به ایمان نمی‌رسد. عشق بعد از ایمان و از آثار ایمان است. ایمان عبارت از عقل، خودشناسی، علم و معرفت است که در ضمیر ناخودآگاه روان و مرکز فرماندهی وارد شده است. آیا وقتی به مرحله ایمان و عشق رسیدیم، دیگر عقل لازم نیست؟! نه! چرا که این همان عقل است که به مرحله ایمان و عشق رسیده است و حالا سر تا پای وجود شما را عقل گرفته است. قبلاً فقط ذهن شما کار می‌کرد؛ فکر می‌کرد و شما با فکر خود کار می‌کردی، اما حالا کار به جایی رسیده است که همه وجود شما را عقل، فکر، شعور و معرفت گرفته است. دست و پا و چشم و.. شما هم فکر و فهم شده است. معنا ندارد که بگوییم: «وقتی عشق می‌آید عقل می‌رود» بلکه همه وجود تو عقل می‌شود.

اگر به شما بگوییم: «به حرف‌های ما گوش کن!» شما می‌توانی در حین گوش کردن، با دست خود کاری را انجام بدهی یا چیزی بخوری یا راه بروی و... هر یک از اعضا و جوارح تو کار دیگری می‌کند، اما می‌گویی: «گوشم با شماست!» درست می‌گویی. درصد دریافت این فرد با فردی که سراپا گوش است، فرق دارد. «سراپا گوش باش!» یعنی چشم، دست، دهان و پا و... هم گوش کند؛ تمام حواست جمع باشد؛ تمام قوای تو در یک چیز متمرکز باشد. هر وقت به این رسیدی که نه تنها فکرت الهی باشد بلکه قلبت هم الهی باشد هر کاری که انجام بدهی درست و صحیح است. قلب مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود شما است. اگر آن مرکز هم الهی شده باشد، وقتی دست خود را حرکت می‌دهی، تابع آن مرکز باشد، هر چند ناخودآگاه باشد، درست حرکت می‌کند. پا درست حرکت می‌کند. در بسیاری از اوقات شده است که بدون آن‌که فکر کرده باشی درست عمل کرده‌ای. این کار انجام نمی‌شود مگر بعد از این‌که فکر کنی. اول باید خوب فکر کنی؛ کارهای علمی خود را انجام بدهی، راه درست را انتخاب کنی و راهنمای خود را درست انتخاب کنی و عقل خود را به کار بیندازی، گوینده خود را درست انتخاب کنی که: «این کیست که دارد حرف می‌زند و ضمیر ناخودآگاه خود را برای او باز کرده‌ای و حرف‌های او در آن وارد می‌شود؟

در شدائد، گرفتاری‌ها و سختی‌ها است که ضمیر ناخودآگاه ما باز می‌شود و مرکز فرماندهی برای برنامه‌گیری آماده است؛ در آن زمان به هر کسی پناه نبر و پیش هر کسی نرو.

اگر مصیبتی برای تو پیش آمد و بیچاره شدی، در آن شرایط احساس نیاز روانی داری و می‌خواهی به کسی پناه ببری. به هر کسی پناه نبر چرا که آن موقع خیلی خطرناک است. هر حرفی به تو بزنند در ضمیر ناخودآگاه و مرکز فرماندهی تو وارد می‌شود و در آن مرکز به برنامه تبدیل می‌شود. در آن ایام، به خدا و اولیاء خدا، پناه ببر. چقدر سفارش شده است که آن شرایط را خدا برای انسان فراهم کرده است که آن مرکز باز و آماده شود که حرف‌های حسابی در آن وارد شود. در شرایط عادی به این راحتی آن مرکز باز نمی‌شود.

بنابراین نمی‌توان به راحتی در ضمیر ناخودآگاه و مرکز فرماندهی هر انسانی وارد شد؛ در آن به راحتی باز نمی‌شود. می‌گویند: «قسی القلب شده است؛ رقت قلب ندارد.» کسانی که اشک‌شان زود سرازیر می‌شود، رقت قلب دارند و در ضمیر ناخودآگاه روانشان باز است. هر گاه تصمیم بگیرد می‌تواند آن را باز کند و در اختیار کسی قرار بدهد که در آن برنامه بریزد. اما دل بعضی از افراد دیر می‌شکند. برنامه غذایی اثر دارد؛ مثلاً سرکه رقت قلب و گوشت قساوت قلب می‌آورد؛ آن مرکز چنان سست می‌شود که هیچ موعظه و نصیحتی در آن اثر نمی‌کند. سن که بالا می‌رود، انسانی که در مسیر نبوده است، قساوت قلب پیدا می‌کند، می‌خواهد از چهل سالگی شروع کند!! مگر این‌که این شخص از قبل شروع کرده باشد که در این صورت هر چه جلوتر برود، انعطاف و آمادگی‌اش در برابر حق بیشتر شده و پذیرش او نسبت به حق بالا می‌رود.

بنابراین راننده خوب کسی است که بی‌فکر عمل می‌کند یعنی همه وجودش رانندگی شده است، خود فکر شده است و خیلی خوب، درست و صحیح عمل می‌کند. بنابراین در موقعیت‌های حساس و ایامی که فرصت تصمیم‌گیری و فکر نیست، مثلاً یک دفعه ماشین جلوی تو می‌پیچد، این جاست که فقط ضمیر ناخودآگاه تو عمل می‌کند. کارهایی را انجام می‌دهد و بعد فکر می‌کند که چه کار کرده است. اگر واقعاً راننده باشد یعنی در ضمیر ناخودآگاهش وارد شده باشد در آن موقع بهترین تصمیم را می‌گیرد که بعداً باید بیایند روی آن صحنه فکر کنند که او چه کرده است. مثل کسی که قبلاً ساعت‌ها فکر کرده و حساب کرده است که در این لحظه چه کار باید بکند، با این‌که از قبل فکر و حساب آن را نکرده است. پس ما دو مرکز فرماندهی داریم.

بیست سال پیش بود. صبح زود رفته بودیم کوه و داشتیم برمی‌گشتیم. با یک پیکان که پنج نفری در آن نشسته بودیم. در خیابان دربند با سرعت زیاد در سراسیمه می‌رفتیم که یک‌دفعه ماشینی جلوی ما به راست پیچید؛ اصلاً فرصت ترمز گرفتن نبود! نفهمیدم چه کار کردم! چون در چنین موقعیتی زمان

خیلی سریع می‌گذرد؛ اصلاً نمی‌شود فکر کرد. فرمان را گرفتم و به آن سمت چرخاندم؛ به خاطر سرعت زیاد نزدیک بود ماشین چپ کند. دوباره فرمان را گرفتم و به سمت دیگر چرخاندم. چند بار این طرف و آن طرف رفتم. چه کسی این کارها را کرد؟ آیا من بودم؟ نه! در چنین موقعیتی اصلاً نمی‌شود فکر کرد. شدائد و گرفتاری‌های ما همین‌گونه است. جلوی ما می‌پیچد اما شما آماده نیستی. اصلاً دنیا جای این است که شما با سرعت بروی و مرتب ماشین جلوی شما بپیچد. «حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ» در سختی‌ها پیچیده شده است. چقدر خود را آماده کرده‌ای که در چنین شرایطی اگر یک‌دفعه خبر ناگهانی به تو بدهند و فرصت نداشته باشی فکر کنی، سکتہ نکنی. اگر آماده نباشی، سکتہ می‌کنی. باید خود را آماده کنی و ضمیر ناخودآگاه خود را اصلاح کنی.